

ملاقات کند و همچون انور سادات قرارداد ببندد، متوجه شدم که زیاده‌روی کرده‌ام. اسد مردی برجسته ولی در عین حال، بسیار جدی و محتاط بود. او از زندگی آسوده خود در قصر زیبایش و کارهایی که در دمشق انجام می‌داد، رضایت داشت و نمی‌خواست با پذیرش خطرات سفر به اسرائیل، آنها را از دست بدهد. پس از پایان ملاقات و شرکت در کنفرانس خبری، بلافاصله به اسرائیل رفتم تا نتایج سفر را به رایین بگویم. در سخنرانی در مجلس اسرائیل، از رایین سپاسگزاری و او را به خاطر کاری که انجام داده بود، تحسین کردم. به نمایندگان گفتم چون اسرائیل گام مهمی به سوی صلح برداشته است، ایالات متحده با همه توان برای پیشرفت اقتصادی و حفظ امنیت آن کشور، تلاش خواهد کرد. پیام من در آن موقع ارزش زیادی داشت، زیرا اسرائیل در همان روزها مورد حمله تروریستی تازه‌ای قرار گرفته بود. برخلاف قرارداد صلح فلسطینیان که اکثریت شهروندان اسرائیلی با آن مخالف بودند، قرارداد صلح با اردن، مورد حمایت همه نمایندگان مجلس در تل‌آویو، و از جمله رهبر حزب مخالف لیکود، بنیامین نتانیاهو (بی‌بی) بود. اسرائیلیان به ملک حسین اعتماد داشتند و او را تحسین می‌کردند، ولی به عرفات اعتماد نمی‌کردند. روز ۲۸ اکتبر، پس از دیدار از یادوآشم - یکی از بناهای باشکوه تاریخی اسرائیل - من و هیلاری از اسحاق و لیا رایین خداحافظی کردیم و برای ملاقات با امیر کویت، به آن کشور رفتیم. از سربازان خود که در مرز کویت و عراق مستقر شده بودند، به خاطر حفظ امنیت آن منطقه و سرعت در انجام مأموریت‌هایشان، سپاسگزاری کردیم. پس از کویت، برای ملاقاتی چند ساعته با شاه فهد به عربستان سعودی رفتم، همچنان تحت تأثیر سخنان فهد قرار داشتم که در اوایل سال ۱۹۹۳، از آن سوی سیم تلفن بر زبان آورد و از من خواست از نسل‌کشی مسلمانان بوسنی، جلوگیری کنم. پادشاه عربستان، مرا به گرمی پذیرفت و از اقدام سریع آمریکا در منطقه برای جلوگیری از ایجاد بحران توسط عراق، سپاسگزاری کرد. ملاقاتی موفقیت‌آمیز و تأثیرگذار بود، ولی چاره‌ای نداشتم جز اینکه هرچه زودتر به کشورم بازگردم و به موسیقی زیبای انتخابات، گوش بدهم.

فصل ۴۱

نظرسنجیهای ارائه شده در ماه اکتبر، زیاد بد به نظر نمی‌رسید، ولی فضای تداوم مبارزه، زیاد خوب نبود. پیش از اینکه از خاورمیانه خارج شویم، هیلاری به دیک موریس یکی از همکاران آمارگیر قدیمی ما تلفن زد و او را به یاری فراخواند. دیک تحقیقاتی برایمان انجام داد که نتایج آن ناامیدکننده بود. او در تماس تلفنی اظهار داشت که بسیاری از مردم هنوز معتقد نیستند که اقتصاد کشور بهبود یافته و یا از میزان کسر بودجه، کاسته شده است و چیزی در مورد کارهای مثبت و خوبی که من و سایر دموکراتها انجام داده بودیم نمی‌دانند و همچنین حملات ما به قرارداد جینگریچ، مفید نیست.

میزان مصوباتی که به مجلس ارائه داده بودم، برای نخستین بار، به بیشتر از ۵۰ درصد رسیده بود و مردم نظر مثبتی در مورد لوایح خانواده، حضور ۱۰۰۰۰۰ پلیس بر اساس مصوبه کاهش میزان جرم و جنایت، اصلاح معیارهای آموزشی و گسترش مدارس و سایر دستاوردهای ما داشتند. دیک معتقد بود اگر دموکراتها کمتر در مورد امور اقتصادی، کسر بودجه و قرارداد حرف بزنند و بیشتر بر لوایح قانونی توصیه شده مورد علاقه مردم تمرکز داشته باشند، کمتر آسیب می‌بینند. همچنین توصیه کرد هنگامی که من به واشینگتن بازمی‌گردم، کمتر در امر مبارزات انتخاباتی دخالت کنم، همچنان رییس‌جمهور باقی بمانم و گفتار و رفتارم

به گونه‌ای باشد که میزان محبوبیت مرا بالا ببرد. موريس معتقد بود که با عدم دخالت در فرآیند تبلیغات انتخاباتی، می‌توانم کمک بیشتری به دموکراتها بکنم. البته توصیه او، انجام نشد.

دموکراتها فاقد ابزارهای لازم برای ارسال پیامهای تازه به سراسر ایالات یا بخشهایی بودند که در آن فعالیت می‌کردند و همین امر، تفاوتهایی را در ترغیب مردم به رأی دادن به آنها، ایجاد می‌کرد. هرچند می‌کوشیدم با افزایش بودجه، به کمیته‌ها و ستادهای انتخاباتی هریک از نامزدها به منظور پیروزی در انتخابات کنگره و سنا، کمک برسانم، ولی عده‌ای از آنان، از این پول برای امور تجاری استفاده می‌کردند.

من هم از خاورمیانه با کاخ سفید تماس گرفتم و اعلام کردم پس از بازگشت، به جای فعالیت در امور انتخاباتی، می‌خواهم به کارهای ناتمام مربوط به مسؤلیتهای ریاست جمهوری پردازم. با این حال، هنگامی که به واشینگتن رسیدم، از مشاهده برنامه‌ای که برایم تدارک دیده بودند، دچار شگفتی شدم. این برنامه، شامل سفرهایی به پنسیلوانیا، میشیگان، اوهایو، ردآیلند، نیویورک، آیووا، مینه سوتا، واشینگتن، و دلاور بود. ظاهراً زمانی که آمار محبوبیت من رو به افزایش بوده است، دموکراتهای ایالات اطراف خواسته بودند به کمک آنان بشتابم. آنها در گذشته برای من فعالیت کرده بودند و این بار نوبت من بود که به آنان یاری برسانم.

در زمان مبارزات، همواره می‌کوشیدم همه دموکراتها را در آنچه انجام داده بودم، سهیم کنم، از جمله: امضای لایحه محافظت از صحرای کالیفرنیا که ۷/۵ میلیون جریب زمین را در مناطق بکر و پارکهای ملی، در بر می‌گرفت؛ و مصاحبه‌های گوناگونی که در رادیو در مورد سوابق خود و حزب انجام دادم. هرچند سخنرانیهام برای بالا بردن محبوبیت حزب و اعتبار بخشیدن به آن تأثیرگذار بود، ولی معمولاً اکثریت شنوندگان ترجیح می‌دادند به جای حضور در جلسات، به حرفه‌ایم در تلویزیون گوش بدهند. با این حال، معتقدم که بازگشت به مبارزات انتخاباتی به نفع اعضای حزب، در دوران ریاست جمهوری، عملی اشتباه بود.

روز ۸ نوامبر، بسیاری از امیدهایمان مبدل به یأس شد، زیرا هشت کرسی سنا و پنجاه و چهار کرسی مجلس را از دست دادیم و این، بدترین شکست برای حزب ما از سال ۱۹۶۴ به بعد بود، یعنی زمانی که دموکراتها

پس از تلاش ناموفق پرزیدنت ترومن برای تحت پوشش بیمه قراردادادن همه آمریکاییها، به سختی شکست خوردند. جمهوریخواهان، پاداش دو سال حمله پیوسته به من و ارائه قرارداد همبستگی خود را گرفتند. دموکراتها نیز به رغم رهبری بسیار خوب، به دلیل سیاست ضعیف خود، دچار عقوبت شدند. می دانستم نیمی از دلایل این شکست به لوایحی مربوط می شود که به مجلس ارائه داده ام، از جمله حضور همجنس گرایان در ارتش، و کناره گیری دیر هنگام از دخالت در رقابتهای انتخاباتی و تبلیغات گسترده رسانه های گروهی که پیروزیهای مرا کم رنگ و عدم موفقیتها را اغراق آمیز جلوه می داد. این تبلیغات موجب می شد که مردم تصور کنند از طرفداران سرسخت افزایش مالیات هستم. از آن گذشته، افکار عمومی همچنان در نگرانی به سر می برد، زیرا مردم هنوز متوجه نبودند که شرایط زندگیشان بهبود یافته است و در ضمن از مجادلات و مبارزات بیهوده در واشینگتن، خسته شده بودند. ظاهراً تصور می کردند با تقسیم نهادهای تصمیم گیری و اجرایی میان دو حزب، ما مجبور می شویم با هم کار کنیم.

در واقع پیروزیها و شکستهای من، در انتخابات آن دوره تأثیر بسیاری داشت. عدم موفقیت در تصویب لایحه بهداشت عمومی و اجرای نفتا، بسیاری از طرفداران اصلی ما را ناامید کرده بود. پیروزی در طرحهای اقتصادی که موجب افزایش پرداخت مالیات توسط آمریکاییهای پر درآمد می شد و همچنین لایحه منع حمل سلاح، طرفداران اصلی جمهوریخواهان، به دلیل ارائه آن قرارداد کذایی، به دست آمد. ماریو کومو در نیویورک در مبارزه شکست خورد. در جنوب، تلاشهای خارق العاده ائتلاف مسیحیان، موجب شد که جمهوریخواهان پنج یا شش درصد بیشتر از انتخابات پیشین، رأی بیاورند. در تکزاس، جورج دبلیو بوش، موفق شد فرماندار آن ریچاردز را علیرغم کوششی که او در افزایش ۶۰ درصدی ایجاد مشاغل انجام داده بود، شکست دهد.

شب باشکوهی برای NRA بود. آنها دو عضو فعال و مؤثر کنگره، یعنی تام فولی و جک بروکس را همان طور که هشدار داده بودند، از کار برکنار کردند. فولی نخستین سخنگوی مجلس به حساب می آمد که در طول یک قرن، شکست می خورد. جک بروکس، سالها از حامیان NRA

به شمار می‌رفت، ولی برای به تصویب رساندن لایحه منع حمل سلاح، تلاش‌های زیادی انجام داده بود. NRA رهبرانی بیرحم داشت. کافی بود ضربه‌ای بخورند تا به شدیدترین نحو، واکنش نشان دهند. آنها مدعی بودند از بیست و چهار نماینده‌ای که نامشان را در فهرست سیاه خود داشتند، نوزده نفر را شکست داده‌اند. بزرگترین ضربه را هنگامی زدند که تام فولی برکنار و جینگریچ به جای او نامزد مقام سخنگویی مجلس شد. در اوکلاهما، دیو مک‌کردی نماینده کنگره و یکی از رهبران حزب دموکرات، تنها به این دلیل در انتخابات سنا شکست خورد که شعار می‌داد: خدا، همجنس‌گرایی و تفنگ.

در ۲۹ اکتبر، مردی به نام فرانسیسکو دوران که از کلرادو آمده بود، در اعتراض به لایحه کاهش جرم و جنایت، با سلاح خود، بر ساختمان کاخ سفید، آتش گشود. او پیش از دستگیری، بین بیست تا سی گلوله شلیک کرد. خوشبختانه کسی صدمه ندید. شاید دچار جنون آنی شده بود، ولی در واقع میزان نفرت دارندگان بیمار سلاح را از من نشان داد. پس از پایان انتخابات تصمیم گرفتم با این واقعیت مواجه شوم که گروه‌های فشار در تصویب لوایح و حامیان آنان، اکثریت مردم آمریکا را تشکیل نمی‌دهند، ولی می‌توانند به راحتی بر تصمیمات نمایندگان مجلس، به ویژه در عدم تصویب لایحه منع حمل سلاح، تأثیر بگذارند و این لابی مقتدر می‌تواند هرکس را که مخالف نظرات آنان باشد، بلافاصله از کار برکنار کند.

در پنسیولای علیا در ایالت میشیگان، بارت استوپاک، نماینده مجلس و افسر سابق پلیس، در اقدامی بی‌سابقه، به مقایسه کسانی که مالیات را بیهوده افزایش می‌دادند، با کسانی پرداخت که از افزایش آن جلوگیری می‌کردند. او در رادیو این کار را انجام داد و با همین ترفند، به پیروزی رسید.

سناتور کنت کنراد و نماینده مجلس ارل پومروی در داکوتای جنوبی که ایالتی جمهوریخواه و محافظه‌کار است پیروز شدند، زیرا آنان نیز همچون استوپاک، مردم را در جریان کارهای خوبی که انجام شده بود، قرار دادند. شاید این تنها راه برای مقابله با تبلیغات منفی رسانه‌های ایالات کوچک، به شمار می‌رفت. بدون تردید اگر افراد دیگری از اعضای حزب ما همان کاری را می‌کردند که استوپاک، کنراد و پومروی انجام

دادند، کرسیهای بیشتری به دست می آوردیم.

دو قهرمان نبرد تصویب بودجه در مجلس، سرنوشتی متفاوت داشتند. مارجوری مارگولیس مزوینسکی، در بخش ثروتمندنشین پنسیلوانیا شکست خورد، ولی پت ویلیامز در حومه مونتانا به پیروزی دست یافت.

عمیقاً از نتیجه انتخابات، ناراحت بودم و نمی توانستم در میان جمع از ابراز نگرانی خودداری کنم. اگر در برنامه های اقتصادی خود، مواردی چون مالیات بر بنزین، مالیات بر درآمد ثروتمندان و بودجه امنیت ملی را نمی گنجانیدم، و اگر به توصیه های تام فولی، جک بروکس و دیک چپارد در مورد لایحه منع حمل سلاح گوش می دادم، هرگز در انتخابات سنا و مجلس شکست نمی خوردیم. البته در صورتی که آن لایحه را ارائه نمی دادم، پاسخی برای مردم بیگناه آمریکا نداشتم. همچنان معتقدم تصمیمات سختی که در دوران ریاست جمهوری گرفتم، برای مردم آمریکا مفید بوده است، ولی اذعان می کنم که تعداد بسیاری از اعضای حزب دموکرات، بهای گزافی برای ایجاد امنیت در خیابانها و خانه های مردم پرداختند.

در همان زمان امیدوار بودم در به تصویب رساندن لایحه بهداشت برای همه، علیرغم مخالفتهایی که سناتور دال با همه لوایح ما می کرد، موفق شویم، زیرا اکثریت نمایندگان مردم برخلاف سایر لوایح، با این یکی موافق بودند و می دانستند که برای مردم آمریکا اهمیت زیادی دارد. معلوم شد که جینگریچ در سیاست، نسبت به من مهارت بیشتری دارد. او می دانست که می تواند با ارائه آن قرارداد کذایی، انتخابات میاندوره ای را تبدیل به رویدادی ملی کند تا به مردم این گونه القا شود که هر اتفاق ناگواری برای ملت می افتد، دموکراتها در آن تقصیر دارند و بدون حضور جمهوریخواهان در سنا و مجلس، نمی توان از پیامدهای تلخ این رویدادها در امان ماند. من در مقام ریاست جمهوری گرفتاریهای زیادی داشتم، به همین دلیل حتی فرصت نکردم به دموکراتها پیشنهاد کنم که قراردادی در مقابل قرارداد جینگریچ بنویسند و در معرض افکار عمومی قرار دهند. ملی کردن موضوع انتخابات میاندوره ای توسط جینگریچ، تازه ترین پدیده در تاریخچه انتخابات دنیا به شمار می آمد. از

سال ۱۹۹۴ به بعد، اگر حزبی چنین اقدامی را انجام نمی داد، بدون تردید شکست سختی از حزبی که این کار را کرده بود، می خورد. این امر در سالهای ۱۹۹۸ و ۲۰۰۲ نیز اتفاق افتاد.

هرچند کاهش مالیات شامل قشر گسترده‌ای از مردم آمریکا می شد و افزایش مالیات، تنها قشر کوچکی را در بر می گرفت، و همچنین ما، دولت را در مقایسه با دوران ریگان و بوش، به اندازه زیادی کوچک کرده بودیم، ولی جمهوریخواهان، با همان شعار قدیمی کاهش مالیات و کوچک کردن دولت، به پیروزی رسیدند. آنها همچنین به دلیل مشکلاتی که آفریدند، پاداش گرفتند! جمهوریخواهان بهداشت عمومی را کشتند، با اصلاحات مالی به مبارزه برخاستند، و در سنا به لوایح ما رأی منفی دادند. مردم باور نمی کردند که اقلیتی متشکل از چهل و یک سناتور بتواند مانع تصویب لوایح، غیر از بودجه، شود. آنچه همچنان مردم را ناراحت می کرد، احساس عدم امنیت بود. مجادلات و مناظرات زیادی در واشینگتن جریان داشت و ما نیز گرفتار همین معضلات بودیم.

همان حالتی را داشتم که در هنگام شکست در انتخابات سال ۱۹۸۰ احساس می کردم. کارهای مهم زیادی انجام داده بودم، ولی انگار کسی خبر نداشت. با توجه به فضای محافظه کارانه حاکم بر کشور، تصور می کنم حتی اگر مطبوعات نیز به حمایت از من برمی خاستند، برای مردم و به ویژه رأی دهندگان مشکل بود که بتوانند اقدامات انجام شده توسط مرا، مورد ارزیابی قرار دهند. موضوع مهم این بود که من هم درسی را که از شکست سال ۱۹۸۰ گرفته بودم، به فراموشی سپرده بودم. می توان خط مشی درستی داشت و فاقد شم سیاسی بود، ولی نمی توان در صورت فقدان یکی از آن دو، به خوبی بر مردم حکمرانی کرد. هرگز نمی توانم دوباره آن همه انسان خوبی را که به خاطر من تلاشهای فراوانی به عمل آوردند و کرسیهای خود را از دست دادند، گرد هم بیاورم. با کمک آنها، کسر بودجه ایجاد شده از زمان ریگان از بین رفت، خیابانهای آمریکا، امن شد و بیمه خدمات درمانی برای همه آمریکاییها به مرحله عمل درآمد.

روز پس از انتخابات، کوشیدم از آن شرایط بد، بهترین استفاده را ببرم، بنابراین به جمهوریخواهان قول همکاری دادم و از آنها خواستم در برنامه ریزی برای سعادت و پیشرفت نسل آینده آمریکا، با من همراه

باشند و پیشنهاد کردم با یکدیگر به بررسی اصلاحیه رفاهی و حذف ماده مربوط به حق وتو توسط رییس جمهور - که شخصاً با آن موافق بودم - پردازیم. در چنان شرایطی، کار دیگری نمی توانستم بکنم.

بسیاری از صاحب نظران، مرگ سیاسی مرا پیش بینی می کردند، ولی من امیدواری زیادی داشتم. جمهورخواهان، بسیاری از مردم آمریکا را متقاعد کرده بودند که دموکراتها و به ویژه من، برای رهبری کشور، بیشتر از حد معمول نظرات لیبرالی داریم و مناسب این کار نیستیم، ولی احساس می کردم زمان به سه دلیل به نفع من پیش می رود: طرحهای ما موجب شده بود که از میزان کسر بودجه به طور پیوسته کاسته شود و شرایط اقتصادی بهبود یابد؛ نمایندگان تازه انتخاب شده، به ویژه در مجلس در مورد حقوق شهروندان آمریکایی، نظرات مثبت داشتند؛ و جمهورخواهان نیز علیرغم قولهایی که داده بودند، خیلی زود مجبور می شدند در بودجه اصلاحات آموزشی، بهداشتی و حفظ محیط زیست تجدیدنظر کنند و آن را کاهش دهند، زیرا برای تخصیص این بودجه، لازم بود مالیات بیشتری اخذ شود. بدون تردید این رویداد شکل می گرفت زیرا اکثریت نمایندگان محافظه کار، خواستار آن بودند و من نیز تصمیم داشتم آنها را مجبور کنم که به قانون ریاضیات گردن نهند.

فصل ۴۲

در طول هفته برگزاری انتخابات، دوباره و به سختی به کار پرداختم و جمهوریخواهان را زیر نظر داشتم. روز دهم نوامبر، پتسی فلمینگ را به عنوان مدیر امور مربوط به بیماری ایدز منصوب کردم، زیرا از تلاشهای او برای مبارزه با این بیماری و اجرای خط‌مشی ملی که موجب افزایش درآمد ۳۰ درصدی برای کمک به توقف این بیماری شده بود، آگاهی داشتم. این انتصاب، می‌توانست چراغی فراراه مبارزه با ایدز به حساب بیاید، به‌ویژه اینکه سه هفته بعد، الیزابت گلیرز به دلیل ابتلا به این بیماری، جان خود را از دست داد.

در همان روز اعلام کردم که دیگر لزومی ندارد ایالات متحده سلاحهایی را که به بوسنی وارد می‌شود، توقیف کند. این تصمیم در کنگره مورد استقبال قرار گرفت و بسیار لازم بود، زیرا از چندی پیش صربها تهاجمات خود را از سر گرفته و به شهر بیهاج حمله کرده بودند. نیروهای ناتو در ماه نوامبر، پایگاه‌های موشکی صربها در آن ناحیه را بمباران کردند. روز دوازدهم برای ملاقات سالانه با سران آپک، به اندونزی رفتم. در آن اجلاس، سران هجده کشور آسیایی و پاسیفیک تصمیم گرفتند یک بازار مشترک آسیایی در سال ۲۰۲۰ ایجاد کنند و ملتهای ثروتمند از سال ۲۰۱۰ به سرمایه‌گذاری پردازند.

در جبهه داخلی، تیوت جینگریچ که از پیروزی بزرگ خود سرمست

شده بود، شروع به حمله به تک تک اعضای حزب مقابل کرد. درست پیش از شروع انتخابات، او ورقه‌ای از جزوه آلوده خود را برگزید و بر طبق آن، مرا "دشمن آمریکاییهای طبقه متوسط" نامید. یک روز پس از انتخابات نیز، من و هیلاری را "مک‌گاورن‌گرایان ضد فرهنگی" خواند که اوج خشم و اعتراض او را نشان می‌داد.

جینگریج لقبی به ما داده بود که از جهاتی واقعیت داشت. ما از مک‌گاورن حمایت می‌کردیم و بخشی از آن فرهنگی که جینگریج می‌خواست بر آمریکا تحمیل کند، نبودیم. فرهنگی که بر اساس آن هر آمریکایی لازم بود ریاکار، معترض، دروغگو و طرفدار عقاید کثیف محافظه‌کاران سفیدپوست جنوبی باشد. من یک جنوبی باپتیستی هستم که به اصل و نسب خود افتخار می‌کنم و به مذهبی که دارم، می‌بالم. با این حال، جنبه‌های منفی موجود در شخصیت محافظه‌کاران جنوبی را می‌شناسم. از هنگامی که پسر کوچکی بودم، مردانی را که با تظاهر به زهد و تقوی می‌کوشیدند وارد عرصه سیاست شوند، زیر نظر داشتم و رفتارهای آنان را که اغلب بر ضد حقوق شهروندان بود، می‌دیدم. تصور می‌کردم آمریکا در راه ایجاد جامعه‌ای کامل، به پیش می‌رود، دایره آزادی و آزادیخواهی و ایجاد فرصتها را گسترش می‌دهد و موانعی را که موجب جدایی و تقسیم‌بندی ناعادلانه می‌شود، از سر راه برمی‌دارد.

هرچند از جینگریج و مهارتهای او شگفتزده بودم، ولی باور نمی‌کردم که خط‌مشیهای ارائه شده توسط او بتواند بر ارزشهای جامعه آمریکا بیفزاید. به گونه‌ای پرورش یافته بودم که به دیگران با تحقیر ننگرم و آنها را به خاطر مشکلات یا ناتوانی خود، مورد سرزنش قرار ندهم. این دقیقاً برخلاف پیام حقوق جدید قرارداد بود. در عین حال پیام آنان از نظر سیاسی، جذایتهایی داشت، از جمله اینکه "آنها" همواره حق داشتند و "ما" نداشتیم؛ و "ما" مسؤل همه مشکلات ایجاد شده بودیم، حتی اگر "آنها" در بیست و شش سال گذشته بر همه امور کشور تسلط داشته‌اند. همه ما به درستی برای رهایی از دامهایی که بر سر راه داشتیم، مسؤل بودیم، و در انتخابات سال ۱۹۹۴، در جامعه آمریکا که خانواده‌های سختکوش طبقه متوسط از نظر اقتصادی نگرانی داشتند و جرم و جنایت، اختلافات شدید خانوادگی و عدم امنیت آنان را می‌آزرد، تردیدی نبود که

بیل کلینتون / ۸۰۳

پیام جینگریچ، شنوندگان زیادی خواهد داشت، به ویژه اینکه در برابر آن پیام، ما هیچ واکنشی نشان نداده بودیم.

قرارداد جینگریچ و جمهوریخواهان، ما را به دهه ۱۹۶۰ بازگرداند. نیوت می گفت که آمریکا تا دهه شصت، یعنی هنگامی که دموکراتها بر سر قدرت آمدند و همه ارزشهای جامعه را از بین بردند، سرزمینی بزرگ و مقتدر بود. او می خواست با توسل به ترفند "بازسازی تمدن آمریکا" ارزشهای دهه ۱۹۸۰ را دوباره حاکم کند.

البته در دهه ۱۹۶۰ افراطگرایی وجود داشت، ولی در همان زمان کارهای مفیدی نیز انجام شد، از جمله: حقوق مدنی، حقوق زنان، محیط زیست سالم، امنیت محیط کار و ایجاد فرصتهای شغلی برای فقرا، دموکراتها به این اهداف معتقد بودند و در راه نیل به آنها، می کوشیدند. تعدادی از جمهوریخواهان، از جمله کسانی که من برایشان در دهه های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ کار می کردم نیز، اهداف مشابهی داشتند. قرارداد جینگریچ که تنها بر افراطگراییهای دهه ۱۹۶۰ تأکید داشت، مرا به یاد ایرادهای بی پایه جنوبیهای سفیدپوستی می انداخت که در حدود یک قرن، در مخالفت با بازسازی آمریکا، پس از جنگهای داخلی ارائه می دادند. در دوران نوجوانی، همواره به ما می آموختند که نیروهای شمالی در هنگام بازسازی چه پست بودند و در عوض جنوبیها تا چه اندازه اصالت داشتند و علیرغم پذیرش شکست، مناعت طبع خود را از دست ندادند. البته چنین افکاری تا حدود صحت داشت، ولی اگر رویدادها به صورت کلی در نظر گرفته شود، کسی نمی تواند تلاشهای لینکلن و جمهوریخواهان ملی گرا را برای لغو برده داری و اتحاد ایالات آمریکا، نادیده بگیرد. جنوبیها در مورد عقایدی همچون برده داری و اتحاد، کاملاً اشتباه می کردند.

انگار همان رویدادها با توجه به استفاده راستگرایان از بیان افراطگراییهای دهه شصت به منظور نادیده گرفتن اقدامات بزرگی که در کسب حقوق شهروندان و سایر زمینهها انجام شده بود، دوباره می خواست شکل بگیرد. این امر مرا به یاد ماجرای می انداخت که همیشه سناتور دیوید پرایور در مورد گفتگویی نقل می کرد که با مردی هشتاد و پنج ساله انجام داده و پیرمرد به او گفته بود که در زمان وقوع دو

جنگ، حضور داشته است: ویتنام و حقوق مدنی... و همچنین سایر اغتشاشات قرن بیستم را نیز به چشم دیده است. پرایور پرسیده بود:

- مطمئنی که بسیاری از تغییرات را به چشم دیده‌ای؟

پیرمرد پاسخ داده بود:

- بله، و مخالف همه این رویدادها بودم!

علیرغم این اتفاقات، نمی‌خواستم جینگریچ و هوادارانش را که چنین رفتاری با ما کردند، مورد سرزنش قرار دهم. او عقاید جالبی نیز، به‌ویژه در زمینه‌های علوم، فناوری و نوآوری داشت و در سیاست خارجی، از پیروان فلسفه برقراری روابط بین‌المللی بود. خود من نیز سالها در این اندیشه بودم که حزب دموکرات باید راهکارهای تازه‌ای ارائه دهد، کمتر بر دستاوردهای صنعتی قرن گذشته توجه کند، با چالشهای عصر اطلاعات به درستی مواجه شود، و تعهدات خود را در مورد ارزشها و علایق طبقه متوسط، به روشنی انجام دهد. از این فرصت برای مقایسه انگاره‌های دموکراتهای جدید در مواجهه با مشکلات اقتصادی و اجتماعی با آنچه در قرارداد جینگریچ به چشم می‌خورد، استفاده کردم. از نظر من، سیاست در نهایت به معنای مقایسه و برخورد عقاید و روشهاست.

ولی جینگریچ به اعمال خود خاتمه نداد. هسته مجادلات او، تنها این نبود که عقایدی بهتر از ما دارد. او می‌گفت ارزشهای بهتری را ارائه داده است، زیرا دموکراتها در زمینه‌های خانواده، کار، رفاه، جرم و جنایت و دفاع، ضعیف عمل کرده‌اند و به دلیل افراط‌کاریهای دهه شصت و تخریب ارزشهای آمریکا، قادر به تشخیص میان خوب و بد نیستند.

قدرت سیاسی نظریه او در این بود که به وضوح و مقتدرانه بر اقدامات منفی دموکراتها تأکید می‌کرد، امری که جمهوریخواهان از سال ۱۹۶۸ به بعد، در تلاش برای برطرف کردن آنها بودند. نیکسون این کار را انجام داد؛ ریگان این کار را انجام داد؛ جورج بوش نیز آن را انجام داد؛ و این بار نوبت نیوت بود که از هنر جراحی پلاستیک به منظور برطرف کردن معایب استفاده کند.

مشکل نظریه او این بود که با واقعیتها هماهنگی نداشت. اغلب دموکراتها بر ایجاد اصلاحات در زمینه‌های جرم و جنایت، رفاه و دفاع

بیل کلینتون / ۸۰۵

ملی تأکید داشتند و در مقایسه با جمهوریخواهان راست جدید، احساس مسؤلیت بیشتری می‌کردند. اغلب آنها در زمره آمریکاییهای سختکوشی بودند که کشورشان را دوست داشتند، برای جامعه خود کار می‌کردند و می‌کوشیدند فرزندانشان را به‌خوبی پرورش دهند. جینگریچ بدون اعتنا به این واقعیتها، به اقداماتش ادامه می‌داد و فرصت طلبانه در پی تخریب ما بود.

مدتی بعد، بدون ارائه دلیل و مدرک، مدعی شد که ۲۵ درصد از همکاران من در کاخ سفید، معتاد به مواد مخدر هستند. همچنین دموکراتها را در مورد تولد تعداد زیادی کودک نامشروع که از خانواده جدا و به پرورشگاه‌ها سپرده شده بودند، مسؤل دانست. هنگامی که هیلاری اظهار داشت چنین کودکانی در صورت جدایی از مادر و اقامت در پرورشگاه، آینده و تربیت بهتری خواهند داشت، پاسخ داد که بهتر است فیلم سینمایی شهر پسران تهیه شده در سال ۱۹۸۳ را که در آن پسران فقیر در یک پرورشگاه متعلق به کلیسای کاتولیک بزرگ شده و ثمره سالهای وحشتناک دهه ۱۹۶۰ بودند، ببینیم.

جینگریچ همچنین دموکراتها و برنامه‌های سهل‌انگارانه آنها را با اشاره به ماجرای زنی جنوبی به نام سوزان اسمیت که در اکتبر سال ۱۹۹۴ دو فرزندش را غرق کرده بود، مورد انتقاد قرار داد و آنها را موجب پدید آمدن چنین رویدادهایی معرفی کرد. جینگریچ هنگامی به اشتباه خود پی‌برد و ضربه خورد که معلوم شد سوزان اسمیت به دلیل دچار شدن به جنون آنی ناشی از سوءاستفاده جنسی در کودکی توسط پدرخوانده‌اش که از اعضای ائتلاف مسیحیان و از جمهوریخواهان فعال بوده، چنین جنایتی را انجام داده است. با این حال، انگار همه گناهان مردم در هر زمینه‌ای، حتی جنایاتی که محافظه‌کاران انجام می‌دادند، ناشی از رویدادهای سیاسی دهه ۱۹۶۰ بود.

منتظر بودم جینگریچ توضیح دهد که چگونه اضمحلال اخلاقی دموکراتها موجب تخریب دولتهای نیکسون و ریگان شد و رسواییهایی همچون واترگیت و ایران‌کنترا را پدید آورد. تردیدی نداشتم که پاسخی برای این پرسشها پیدا خواهد کرد. بنابراین بازداشتن نیوت از پیمودن ادامه راه، مشکل بود.

با فرا رسیدن ماه دسامبر، اندکی امیدواری به زندگی سیاسی بازگشت، زیرا نمایندگان سنا و مجلس، لایحه موافقتنامه جهانی تعرفه‌ها و تجارت (GATT) را با اکثریت آرا به تصویب رساندند. این موافقتنامه، تعرفه‌های جهانی را به اندازه زیادی - در حدود ۷۴۰ میلیارد دلار - کاهش می‌داد؛ بازارهای بسته را بر روی کالاها و خدمات آمریکایی می‌گشود، به کشورهای فقیر فرصت فروش کالاهایشان را به مشتریان فرامرزی می‌داد؛ و به سازمان تجارت جهانی امکان می‌داد که قوانینی یکنواخت وضع کند و موانع موجود را از میان بردارد. رالف نادر و راس پروت به شدت مخالف تصویب این لایحه بودند و ادعا می‌کردند که این اقدام، پیامدهای وخیمی دارد و می‌تواند منجر به سلب سلطه آمریکا بر جهان و سوءاستفاده از کارگران نوجوان شود. ولی مخالفت‌های لفظی آنان، تأثیر زیادی بر رأی نمایندگان نداشت. اعتراض کارگران نیز در مورد این لایحه، بسیار کمتر از تظاهرات آنها علیه نفتا بود. میکی کاتنور برای تصویب لایحه GATT، تلاش زیادی کرد.

در آن ماه، لایحه دیگری که در مقایسه با GATT از اهمیت کمتری بود نیز به تصویب رسید که مربوط به حمایت از بازنشستگان می‌شد. مشکل بودجه بازنشستگی، نخستین بار از طرف یکی از شهروندان در هنگام مبارزات انتخاباتی به من گوشزد شده بود. اجرای این لایحه، به همکاری گروه‌های متفاوت و ارائه طرح‌هایی به منظور تخصیص بودجه مناسب، یافتن راهکارهای مفید در جهت پوشش بیمه‌ای و حمایت بیشتر از چهل میلیون آمریکایی بازنشسته نیاز داشت. لوایح حمایت از بازنشستگان و GATT، آخرین لوایح مهمی بودند که در دو سال نخست ریاست جمهوری من به تصویب رسیدند و رویدادهای تلخ و شیرینی را همراه داشتند.

در اوایل دسامبر، لوید بنتسن از وزارت خزانه‌داری استعفا داد و من، باب رایبن را به جای او برگزیدم. بنتسن کار خود را به خوبی انجام داده بود و من دلم نمی‌خواست استعفا بدهد، ولی او و همسرش می‌خواستند بیشتر به زندگی خصوصی خود بپردازند. انتخاب فرد جایگزین، آسان بود. باب رایبن با ایجاد مجمع مشورتی اقتصاد ملی، مهمترین طرح برای وحدت تصمیم‌گیری در کاخ سفید را در طول چند دهه، ارائه داده، مورد

بیل کلینتون / ۸۰۷

حمایت و احترام وال استریت بود و می خواست اقتصاد در خدمت همه آمریکاییها باشد. چندی بعد، لارا تاینسن را به عنوان رییس جدید مجمع مشورتی اقتصاد ملی، و جانشین باب رایبن، انتخاب کردم.

پس از برگزاری مراسم مهمانی به افتخار لئونید کوچما رییس جمهور اوکراین، برای شرکت در کنفرانس امنیت و همکاری اروپا و امضای موافقتنامه‌هایی در مورد خلع سلاح هسته‌ای با پرزیدنت یلتسین، جان میجر نخست‌وزیر انگلستان و رؤسای جمهور اوکراین، قزاقستان و بلاروس، با هواپیما به بوداپست پایتخت مجارستان رفتم. پوشش خبری مناسبی برای تصمیمات مشترکی که درباره کاهش نیروگاه‌های اتمی، از بین بردن چندین هزار کلاهک هسته‌ای و جلوگیری از انتقال سلاح‌های هسته‌ای به کشورهای دیگر، لازم بود، ولی آنچه در این مورد به سمع و نظر جهانیان رسید، سخنرانی یلتسین و حملات او به من بود که مرا متهم می‌کرد جنگ سرد را تبدیل به صلح سرد کرده‌ام و می‌خواهم ناتو را در سراسر اروپای مرکزی گسترش دهم. در واقع من عکس این کار را انجام داده بودم و با تشکیل کنفرانس همکاری برای صلح، می‌خواستم گام نخست را برای جلب مشارکت تعداد بیشتری از کشورها بردارم و با پیروی از فرآیندی نو، اعضای ناتو را افزایش دهم و طرحی برای ایجاد همکاری میان ناتو و روسیه عرضه دارم.

چون اطلاع نداشتم که یلتسین در سخنرانی خود چه می‌خواهد بگوید و او پس از من حرف زد، گیج و خشمگین شدم. نمی‌دانستم چرا این سخنان را بر زبان آورد و فرصتی هم برای پاسخگویی نداشتم. ظاهراً مشاوران یلتسین او را متقاعد کرده بودند که ناتو، کشورهای لهستان، مجارستان و جمهوری چک را در سال ۱۹۹۶ به عضویت خواهد پذیرفت. آن سال، همزمان با مبارزه او در انتخابات ریاست جمهوری و علیه ملی‌گرایان افراطی روسیه بود که از گسترش ناتو نفرت داشتند و من نیز مخالف جمهوریخواهان بودم که از آن طرح حمایت می‌کردند.

چند روز بعد، ال گور که برای شرکت در جلسات مربوط به کمیسیون همکاریهای اقتصادی، علمی و فناوری "گور - چرنومردین" در مسکو به سر می‌برد، به دیدار یلتسین رفت. بوریس اطلاع داد که من و او، همچنان به همکاری ادامه خواهیم داد و ال گور نیز به یلتسین اطمینان داد

که سیاست ما در مورد ناتو، تغییر نکرده است. به دلایل زیادی، از جمله مبارزات سیاسی داخلی، نمی‌خواستم یلتسین را سرزنش کنم، ولی در عین حال نمی‌خواستم اجازه بدهم که او همچنان درهای ناتو را بسته نگه‌دارد.

روز نهم دسامبر به میامی رفتم تا اجلاس سران آمریکا را افتتاح کنم. این نخستین ملاقات سران کشورهای آمریکایی از سال ۱۹۶۷ بود. رهبران سی و سه کشور کانادا، آمریکای مرکزی و جنوبی و منطقه کارایب در جلسه حضور داشتند. در میان آنان آریستید چهل و یک ساله، رهبر هایتی و رییس‌جمهور کشور همسایه اویواکین بالاگوئز از دومینیک که هشتاد و یک سال داشت و نابینا بود، ولی همچنان فردی زیرک و برجسته به‌شمار می‌آمد، به چشم می‌خوردند.

اجلاس را با این سخنان افتتاح کردم که قصد داریم ناحیه آزاد تجاری گسترده‌ای را در سرتاسر آمریکا، از قطب شمال تا نواحی گرم جنوب ایجاد کنیم؛ دموکراسی را در منطقه برقرار سازیم؛ و نشان دهیم که آمریکا مصمم است همسایه خوبی برای دیگران باشد. اجلاسی موفقیت‌آمیز بود. در نظر داشتیم ناحیه آزاد تجاری را تا سال ۲۰۰۵ ایجاد کنیم و با این احساس گردهمایی را ترک کردیم که آینده‌ای سرشار از همکاری داشته باشیم. ابیات زیبای پابلو نرودا شاعر مشهور اهل شیلی، پایان‌بخش این اجلاس بود: «کوشش به تنهایی معنا ندارد و امید نیز به تنهایی وجود ندارد...»

در ۱۵ دسامبر، در یک سخنرانی تلویزیونی، خبر از کاهش مالیات برای طبقه متوسط در بودجه آینده دادم. این اقدام مورد مخالفت تعدادی از اعضای کابینه قرار گرفت و بعضی از رسانه‌های گروهی نیز به انتقاد از من پرداختند که شکست حزب دموکرات در انتخابات، مرا هوشیار و متنبه ساخته است، در حالی که پیش از پیروزی جمهوریخواهان، در نظر داشتم کاهش میزان اخذ مالیات از طبقه متوسط را در لایحه بودجه بگنجانم. در واقع در مدتی بیشتر از دو دهه، فشار مالیاتی بر دوش طبقه متوسط بود و به همین دلیل مردم آمریکا هرگز شرایط اقتصادی خوبی نداشتند. کاهش میزان اخذ مالیات از این طبقه می‌توانست همراه با افزایش دریافت از طبقه ثروتمند باشد تا موجب کسر بودجه نشود.

بیل کلینتون / ۸۰۹

طی یک سخنرانی، اعلام کردم که در لایحه مربوط به حقوق طبقه متوسط، علاوه بر اعتبار مالیاتی هر کودک به میزان ۵۰۰ دلار، خانواده‌هایی که حقوق سالانه آنها ۷۵۰۰۰ دلار یا کمتر است، از پرداخت مالیات معاف خواهند بود. با این کار به آمریکاییها اطمینان دادم که در عین حال با کسر بودجه نیز مواجه نخواهیم شد.

درست پیش از کریسمس، من و ال گور، مناطقی را در کشور به نام "نواحی خودمختار اقتصادی" اعلام کردیم که می‌توانستند ایجاد اشتغال کنند و با طرحهای اقتصادی سال ۱۹۹۳ ما هماهنگی داشته باشند.

۲۲ دسامبر، آخرین روز کار دی‌دی مایرز به‌عنوان مسئول روابط عمومی بود. او در شرایط بسیار دشوار، کار خود را به‌خوبی انجام داد. دی‌دی از هنگام بارش برف در نیوهمپشایر با من همکاری می‌کرد. از آن هنگام به بعد، تندبادهای زیادی را پشت‌سر گذاشتیم و در شرایط سخت، به موفقیت دست یافتیم. می‌دانستم آن زن پس از ترک کاخ سفید، موفق خواهد بود و همین‌گونه نیز شد.

پس از مسافرت سالانه من و هیلاری، دو روز بیشتر از حد معمول را با دیک کلی گذراندیم و برای شکار مرغابی به نزد دوستانمان در شرق آرکانزاس رفتیم. هر سال در فصل زمستان، هنگامی که مرغابیها از کانادا به سوی جنوب پرواز می‌کنند، تعدادی از آنها در سواحل رود میسی‌سی‌پی فرود می‌آیند. بسیاری از کشاورزان در دلتای رودخانه، مناطقی را برای شکار مرغابی اختصاص می‌دهند و به کسب درآمد می‌پردازند.

پرواز مرغابیها در سپیده‌دم، شگفت‌انگیز و تماشایی است. در آنجا تعدادی غاز هم دیدیم که به شکل V پرواز می‌کردند. روزی که به شکار پرندگان رفتیم، هوا ابری بود و تنها دو مرغابی را مورد اصابت قرار دادیم. همراهان، به من اجازه دادند آنها را شکار کنم. در واقع بخت با من یار بود که موفق به انجام دادن این کار از فاصله هفتاد یاردی شدم.

روز بعد، من و هیلاری به مدرسه ابتدایی ویلیام جفرسون کلینتون در شروود، در شمال لیتل‌راک رفتیم. تسهیلات زیادی در اختیار دبستان قرار داشت که یک سالن چندمنظوره به نام مادرم و کتابخانه‌ای به نام هیلاری در آن به چشم می‌خورد. اعتراف می‌کنم از اینکه مدرسه به نام من بود، احساس خوشحالی و غرور می‌کردم. هیچکس به‌اندازه من، مدیون

معلم آن مدرسه نبود.

رفتن به چنان مسافرتی در زادگاه، برایم ضروری بود. دو سال مثل سگ کار کرده و زحمت کشیده بودم، ولی "درختان اجازه نمی‌دادند جنگل دیده شود!" می‌دانستم که سال نو، چالشهای بسیاری همراه خواهد داشت و من برای رویارویی با آنها، به آمادگی نیاز داشتم. لازم بود باتریهای خالی شده خود را پرکنم و به ریشه‌هایم، آب برسانم.

پس از بازگشت به واشینگتن، در انتظار عمل کردن جمهورییخواهان به تعهدات و قولهایشان بودم و در ضمن می‌خواستم لویجی را که در دو سال گذشته به مجلس ارائه داده بودم، به تصویب برسانم. به محض اینکه کنگره لایحه‌ای را به تصویب می‌رساند، کار کمیته اجرایی شروع می‌شد. مثلاً در لایحه جلوگیری از گسترش جرم و جنایت، بسیج ۱۰۰۰۰۰ نفر برای خدمت در اداره پلیس لازم بود که این کار را کمیته اجرایی انجام داد. مجبور بودیم مأمورانی را در قوه قضاییه داشته باشیم تا بتوانیم بودجه این کار را تأمین کنیم و گزارش ضروری را به اطلاع نمایندگان کنگره و مردم برسانیم.

روز ۵ ژانویه، نخستین ملاقات را با رهبران کنگره انجام دادم. گروه جمهورییخواهان، غیر از باب دال و نیوت جینگریچ، عبارت بودند از سناتور ترنت لات از میسیسیسیپی، و دو نماینده از تکزاس به نامهای دیک آرمی که رهبر اکثریت مجلس بود و تام دیلی. رهبران تازه دموکرات عبارت بودند از سناتور تام داشل از داکوتای جنوبی، دیک چپارد، و ندل فورد از کنتاکی و دیوید جونیور از ایالت میشیگان.

هرچند ملاقات با رهبران کنگره صمیمانه بود، ولی می‌دانستم هیچ راهی برای اجتناب از برخوردهای شدید در مورد به تصویب رساندن لویجی که در متن آنها اختلافات اساسی داشتیم، وجود ندارد. لازم بود همکاران من با تفکر و انضباط، وظایفشان را انجام دهند.

در همین روزها بود که یکی از گزارشگران از من پرسید ارتباط ما با جمهورییخواهان بر اساس مصالحه خواهد بود یا جنگ؟ گفتم:

- پاسخ شما را این‌گونه می‌دهم. آقای جینگریچ در گوش راست شما فریاد می‌زند و من در گوش چپ شما زمزمه می‌کنم.

پس از اینکه نمایندگان رفتند، به سالن کنفرانس خبری رفتم تا اعلام

کنم که مایک کاری به عنوان مسؤل روابط عمومی برگزیده شده است. مایک تا پیش از پذیرش آن سمت، سخنگوی وارن کریستوفر بود. در هنگام مبارزات انتخاباتی برای ریاست جمهوری نیز به عنوان مسؤل روابط عمومی سناتور باب کری، حملات زیادی به من کرد. این موضوع برایم اهمیت زیادی نداشت، زیرا مایک مجبور بود در آن شرایط مخالف من باشد. در عین حال، او در هنگام کار در دولت، به خوبی از سیاست خارجی ما دفاع کرد.

خون تازه‌ای در رگهای همکارانم تزریق شد. ارسکین بولز، کار خود را به عنوان معاون امور مشاغل کوچک رها کرد و به کاخ سفید آمد تا جای فیل لیدر را بگیرد. ارسکین به ویژه برای رهبری روابط مصالحه آمیز و در عین حال ستیزه جویانه ما با نمایندگان تازه سنا و مجلس، مناسب بود، زیرا در داد و ستدهای سیاسی تجربه کافی داشت و می دانست چگونه و چه زمانی امتیاز بدهد یا امتیاز بگیرد.

ژانویه نیز مانند بسیاری از ماه‌های آن سال، پر از خبرهای خوب و بد بود. میزان بیکاری به پایتتر از ۵/۴ درصد رسید و ۵/۶ میلیون شغل جدید ایجاد شد. کنت استار با اعلام اینکه ماجرای مرگ وینس فاستر را دوباره مورد بررسی خواهد داد و به انجام تحقیقات دیگری خواهد پرداخت، استقلال رأی خود را نشان داد. دولت اسحاق رایین با کشته شدن نوزده اسرایلی که در دو حمله تروریستی با انفجار بمب به قتل رسیدند، مورد تهدید جدی قرار گرفت و همین امر موجب شد که اقدامات صلح آمیز او، کاهش یابد. نخستین لایحه را در کنگره جدید به تصویب رساندم.

در ۲۴ ژنویه، در نخستین کنگره دارای اکثریت جمهوریخواه، سخنرانی کردم. لحظه جالبی بود. چاره‌ای نداشتیم جز اینکه بدون نشان دادن ضعف و یا احساس کینه و دشمنی، سخنان مسالمت آمیزی بر زبان بیاوریم. به نمایندگان پیشنهاد کردم بهتر است به جای تلاش برای تسلط بر طبقه محروم جامعه، به انجام اصلاحات رفاهی پردازیم.

چالشهای من با جمهوریخواهان، در جبهه‌های گوناگون ادامه می یافت. اگر آنها می خواستند به لایحه تراز بودجه رأی بدهند، مجبور بودند تعیین کنند چگونه باید هزینه آن را تأمین کرد و کاری نکنند که

امنیت ملی به خطر بیفتد. به آنها توصیه کردم علیرغم تهدیداتی که به عمل آورده‌اند، از تعداد نمایندگان آمریکا در کشورهای خارجی نگاهند. اگر می‌خواستند در مورد لایحه کاهش جرم و جنایت سختگیری کنند، با آنان موافقت می‌کردم، لزوم استخدام بیشتر از ۱۰۰۰۰۰ پلیس دیگر را اطلاع می‌دادم یا از آنها می‌خواستم با لایحه منع حمل سلاح موافقت کنند.

پس از پایان سخنرانی در کنگره، با تعدادی از جمهوریخواهان مذاکره کردم و گفتم لایحه کاهش مالیات طبقه متوسط را ارائه می‌دهم، ولی حاضریم در این مورد با آنان تبادل نظر کنم. در عین حال از آنان می‌خواستم با من همکاری کنند تا به مردم آمریکا اطمینان دهیم که قصد نداریم بیمه خدمات درمانی را در هنگامی که کار خود را از دست می‌دهند و یا شغل خود را عوض می‌کنند، لغو کنیم.

هر ساله مجلس نه تنها به رئیس‌جمهور بخت گفتگو با مردم را می‌دهد، بلکه در واقع مهم‌ترین آیین سیاسی را برگزار می‌کند که در آن نمایندگان بارها با کف زدن، به تشویق رئیس‌جمهور می‌پردازند؛ مخالفت یا موافقت خود را با واکنش‌هایشان نشان می‌دهند؛ در کنار بانوی اول ایالات متحده می‌نشینند؛ و نظر همه رسانه‌های گروهی آمریکا را به مراسم جلب می‌کنند. در جلسه سخنرانی، در حدود پنجاه دقیقه فرصت حرف زدن داشتم که ده دقیقه آن به کف زدن حاضران گذشت، مدتی صرف شنیدن اعتراضات شد، و دقایقی را هم به ابراز سخنان آشتی‌جویانه اختصاص دادم. با این حساب، زمان ایستادن من در پشت تریبون، هشتاد و یک دقیقه طول کشید.

روز ۱۰ ژانویه، پس از اینکه باب رابین به‌عنوان وزیر خزانه‌داری سوگند یاد کرد، همراه با لری سامرز به ملاقات من و چند تن از مشاورانم آمد تا در مورد بحران مالی مکزیکو گفتگو کنیم. پزو - پول مکزیکی - تا حد زیادی ارزش خود را از دست داده بود و دولت آن کشور نمی‌توانست وام بیشتری دریافت کند و یا بدهیهای سابق را بپردازد. برای مقابله با چنین امری، لازم بود ارزش برابری پزو با دلار، مورد تجدیدنظر قرار گیرد. پس از اینکه ارزش پزو باز هم کاهش یافت، مکزیکی با داشتن تنها ۶ میلیارد دلار ذخیره ارزی، ۳۰ میلیارد دلار بدهی در سال ۱۹۹۵ داشت که مجبور بود ظرف سه ماه نخست، ۱۰ میلیارد دلار آن را بپردازد.

اگر مکزیک در انجام دادن تعهداتش دچار مشکل می‌شد، به قول باب رایین مجبور بودیم اقتصاد آن کشور را "ذوب شده" به حساب بیاوریم، زیرا بیکاری گسترده، تورم و عدم تمایل کشورهای دیگر و مردم آنها به سرمایه‌گذاری در مکزیک، به اضمحلال اقتصادی آن، شتاب فراوانی می‌داد.

به گفته رایین و سامرز، ورشکستگی اقتصادی مکزیک می‌توانست پیامدهای ناگواری نیز برای ایالات متحده در بر داشته باشند. نخست اینکه مکزیک، سومین شریک تجاری ما به حساب می‌آمد. اگر این کشور قادر به خرید و فروش کالا نمی‌شد، شرکتهای آمریکایی و کارکنان آنها به شدت آسیب می‌دیدند. دوم اینکه تزلزل اقتصادی در مکزیک ممکن بود به افزایش ۳۰ درصدی مهاجرت‌های غیرقانونی منجر شود، یعنی نزدیک به نیم میلیون مهاجر بیشتر، در هر سال. سوم اینکه مکزیک فقیر، به راحتی پذیرای شرکت در فعالیتهای غیرقانونی قاچاق مواد مخدر می‌شد، زیرا در همان زمان هم مقادیر زیادی مواد مخدر در مرزهای مکزیک و ایالات متحده، معامله می‌شد. سرانجام اینکه هر رویداد ناگواری در مکزیک، می‌توانست بر کشورهای همسایه و غیرهمسایه مستقیماً تأثیرگذار باشد، زیرا سرمایه‌گذاران سایر کشورها، اعتماد خود را برای فعالیت در بازارهای آمریکای لاتین، اروپای مرکزی، روسیه، آفریقای جنوبی و کشورهای دیگری که به منظور پیشرفت و نوسازی از ما کمک می‌گرفتند، از دست می‌دادند. به دلیل اینکه در حدود ۴۰ درصد صادرات آمریکا، به کشورهای در حال توسعه می‌رفت، اقتصاد ما نیز به شدت صدمه می‌دید.

رایین و سامرز توصیه کردند که از کنگره بخواهیم پرداخت ۲۵ میلیارد دلار وام ضروری به مکزیک را به تصویب برساند تا به این کشور امکان پرداخت بدهیهای معوقه داده شود و بتواند اعتماد اعتباردهندگان و سرمایه‌گذاران را برای همکاری جلب کند و در ضمن مقامات دولتی مکزیک موظف شوند در دوره‌های کوتاه مدت، شرایط اقتصادی آن کشور را به ما گزارش دهند تا از تکرار چنین رویدادهایی جلوگیری به عمل آورد. این دو نفر همچنین اظهار داشتند که در صورت عدم توجه به توصیه‌هایشان، با گذشت زمان، این مسأله غیرقابل حل خواهد بود. در

عین حال معتقد بودند حتی اگر این اقدامات انجام شود، باز هم ممکن است مشکلات اقتصادی مکزیک همچنان تداوم یابد و پولی که ما به آنها می‌دهیم، از بین برود. مکزیک در حال اضمحلال بود، زیرا نه تنها سیاستهای اقتصادی دولت ضعف داشت، بلکه سرمایه‌گذاران داخلی و خارجی نیز با احتیاط در برنامه‌های ضروری، شرکت می‌کردند. پرداخت پول به مکزیک به منظور پرداخت بدهی به سرمایه‌گذاران ثروتمندی که در اجرای طرحهای غیرضروری به آن کشور کمکهای مالی کرده بودند، شاید می‌توانست در آینده از انجام دادن چنین طرحهایی جلوگیری کند.

آنچه موجب نگرانی بیشتر در این زمینه می‌شد، این بود که اغلب آمریکاییها نمی‌دانستند پیامدهای ناگوار اقتصادی مکزیک، چه تأثیر مخربی بر اقتصاد آمریکا خواهد گذاشت. اکثریت نمایندگان دموکرات معتقد بودند که نفتا دچار ضعف است. بسیار از جمهوریخواهان تازه انتخاب شده، به ویژه در مجلس، نمی‌خواستند آمریکا در امور اقتصادی بین‌المللی دخالت کند. تعداد زیادی از آنها حتی گذرنامه برای رفتن به سایر کشورها نداشتند. آنها می‌خواستند مهاجرت از مکزیک به آمریکا را هم محدود کنند و هرگز موافق ارسال میلیاردها دلار به آن کشور نبودند.

پس از شنیدن توصیه‌های رایین و سامرز و بررسی آنها، چند سؤال پرسیدم و گفتم که باید موضوع پرداخت وام را دنبال کنیم. تصور می‌کردم این تصمیم، کاملاً واضح است، ولی همه مشاورانم، با من همعقیده نبودند. مخالفان معتقد بودند که نخست لازم است برای بازگشت به وضعیت اولیه و جلب اعتماد آنها، به ویژه پس از شکست دموکراتها در انتخابات میاندوره‌ای، اقداماتی انجام دهم. هنگامی که استفانو پولوس موضوع پرداخت وام ۲۵ میلیارد دلاری را شنید، نخست زیاد دچار شگفتی نشد، زیرا تصور کرد منظور رایین و سامرز ۲۵ میلیون است، ولی پس از اینکه توضیح داده شد، معتقد بود با انجام این کار، خود را از بین خواهم برد و در انتخابات ۱۹۹۶، شکست خواهم خورد.

اقدام به این کار، خطرات زیادی در برداشت، ولی من به رییس‌جمهور تازه مکزیک، ارنستو زدیلو، اعتماد داشتم. او اقتصاددانی برجسته و فارغ‌التحصیل دوره دکترای دانشگاه ییل بود که پس از ترور لویس کولوسیو، نامزد اصلی حزب او برای انتخابات ریاست جمهوری، تصمیم

گرفت در انتخابات شرکت کند. اگر کسی قادر به نجات دادن مکزیک می‌شد، به نظر من، زدیلو بود.

از طرفی ما نمی‌توانستیم کنار بایستیم و شاهد شکست مکزیک باشیم و کمکی به آن کشور نکنیم. علاوه بر اینکه مشکلات اقتصادی مکزیک می‌توانست بر اقتصاد ما تأثیر ناگوار بگذارد، در صورت ورشکستگی آن کشور، همه کشورهای آمریکای لاتین، ایالات متحده را به خودخواهی و کوتاه‌بینی متهم می‌کردند. از سالیان پیش رنجش و خشم زیادی در میان کشورهای آمریکای لاتین، نسبت به ایالات متحده وجود داشت و ما همواره متهم بودیم که به علایق و نیازهای آنان، توجه کافی نشان نداده‌ایم و نمی‌دهیم. هرگاه ایالات متحده به استفاده از خط‌مشی همزیستی مسالمت‌آمیز روی می‌آورد و با کشورهای منطقه به مذاکره می‌پرداخت، همچون زمانی که پرزیدنت کارتر در مورد بازگرداندن کانال پاناما انجام داد، بر میزان محبوبیت کشور افزوده می‌شد. در زمان جنگ سرد، هنگامی که رهبران انتخاب‌شده توسط مردم را مورد حمایت قرار نمی‌دادیم به برکناری و سقوط آنان کمک می‌کردیم و دیکتاتورها را به قدرت باز می‌گرداندیم و از سوءاستفاده آنان از حقوق بشر حمایت می‌کردیم، واکنش بدی از طرف مردم آن کشورها می‌دیدیم.

رهبران کنگره را به کاخ سفید فراخواندم، وضعیت و شرایط را برایشان توضیح دادم و حمایت آنان را خواستار شدم. همه آنان قول همکاری دادند، از جمله باب دال و نیوت جینگریچ که هر دو مشکل مکزیک را به‌عنوان "نخستین بحران قرن بیست و یکم" توصیف کردند. رابین و سامرز به کاپیتول هیل رفتند و ما موفق شدیم حمایت سناتور پاول ساربانز از مریلند، سناتور کریس داد، و سناتور جمهوریخواه اهل یوتا باب بنت که مردی برجسته و از محافظه‌کاران قدیمی بود را جلب کنیم. تعداد زیادی از اعضای هیأت دولت و فرمانداران نیز به پشتیبانی از ما برخاستند که از آن جمله می‌توان به بیل ولد از ماساچوست که علاقه زیادی به مکزیک داشت، و جورج دبلیو بوش از تکزاس که ایالت او همچون کالیفرنیا در صورت ادامه بحران مکزیک، بیشترین لطمه را می‌خورد، اشاره کرد.

علیرغم اهمیت موضوع و حمایت آلن گرینسپن، در اواخر ماه معلوم

شد که در کنگره به خوبی عمل نکرده‌ایم. دموکراتهای ضد نفتا معتقد بودند که این کمک، ضروری نیست و اعضای جمهوریخواه نیز مخالفت شدید خود را ابراز داشتند.

در آخر ماه، رایین و سامرز توصیه کردند که این کار به صورت یکجانبه و بدون نظرخواهی از مجلس انجام گیرد و کمک نقدی از بودجه ثابت ارزی به مکزیک ارسال شود. این بودجه در سال ۱۹۳۴ اختصاص داده شده بود، یعنی هنگامی که آمریکا، دلار را از پشتوانه طلا، خارج کرد تا نوسانات ارزی را به حداقل برساند. مقدار این بودجه در حدود ۳۵ میلیارد دلار بود و وزارت خزانه‌داری می‌توانست در صورت موافقت رئیس‌جمهور، آن را هزینه کند. روز بیست و هشتم ماه، دخالت سریع آمریکا در مورد این موضوع، ضروری‌تر از پیش شد، زیرا وزیر دارایی مکزیک، رایین را احضار کرد و اضمحلال اقتصادی را قریب‌الوقوع توصیف کرد. قرار بود یک میلیارد دلار از بدهیهای آن کشور، ظرف یک هفته پرداخت شود.

دوشنبه شب ۳۰ ژانویه، بحران به اوج رسید. میزان ذخایر ارزی مکزیک به کمتر از ۲ میلیارد دلار رسیده و ارزش پزو ۱۰ درصد دیگر کاهش یافته بود. همان شب رایین و سامرز به کاخ سفید آمدند تا با لئون پانه‌تا و سندی برگر که موضوع را در شورای امنیت ملی مورد بررسی قرار داده بودند، ملاقات کنند. رایین موضوع را برای آن دو نفر در یک جمله شرح داد: «مکزیکو تنها چهل و هشت ساعت دیگر زنده است!»

جینگریچ به کاخ سفید احضار شد تا به او اطلاع داده شود که نمی‌توان منتظر رویدادهای قریب‌الوقوع تا دو هفته بعد شد. دال نیز همان شب به همین نتیجه رسیده بود. آن دو نفر همراه با تام داشل و دیک چپارد همه تلاش خود را انجام دادند، ولی جبهه مخالفان، بسیار مقتدر بود.

در حدود ساعت یازده شب در کاخ سفید به دفتر لئون رستم تا گزارشی کامل را بشنوم. رایین و سامرز، باز هم شرایط ناگوار اقتصادی مکزیک را مورد بررسی دقیق قرار داده و به این نتیجه رسیده بودند که به جای ۲۵ میلیارد دلار، می‌توان با ۲۰ میلیارد دلار اوضاع را تثبیت کرد، زیرا مسئول امور مالی بین‌المللی، میچل کامدسوس موفق شده بود نظر بانک جهانی را برای پرداخت بقیه مبلغ جلب کند.

هرچند ماجرا به خوبی پیش می‌رفت، ولی سندی برگر و باب رایین، دوباره موضوع خطرات احتمالی را گوشزد کردند. نظرسنجیهای تازه در لوس آنجلس تایمز نشان می‌داد مردم آمریکا به نسبت ۷۹ درصد در برابر ۱۸ درصد، با پرداخت وام به مکزیک مخالفند. در پاسخ به مخالفان اظهار داشتیم: "از حالا تا یک سال دیگر، یعنی هنگامی که یک میلیون مهاجر غیرقانونی اضافی به کشور می‌آیند، در مواد مخدر ارسال شده از مکزیک غرق می‌شویم، و بسیاری از مردم دو سوی مرز ریوگرانده بیکار می‌شوند. اگر کسی از من بپرسد چه کاری برای جلوگیری از این رویدادها انجام داده‌ای، چه می‌توانم بگویم؟ آیا پاسخ بدهم نزدیک به هشتاد درصد مردم آمریکا، مخالف کمک بودند؟ ما باید این کار را هرچه زودتر انجام دهیم."

جلسه ما در حدود ده دقیقه طول کشید.

روز بعد، ۳۱ ژانویه خواستار کمک گرفتن از بودجه ثابت ارزی شدیم. قرارداد وام، دو هفته بعد در ساختمان وزارت خزانه‌داری به تصویب رسید. این امر، اعتراض شدید نمایندگان کنگره و تعدادی از متحدان گروه هفت را به دنبال داشت، زیرا این کشورها نیز مجبور شدند ۱۸ میلیارد دلار اعتبار در اختیار مکزیک قرار دهند، بدون اینکه مورد مشورت قرار گیرند. نخستین محموله کمکهای مالی، در ماه مارس ارسال شد و پس از آن، به تدریج به ارسال باقیمانده مبلغ مورد تقاضا پرداختیم. طی چندماه، شرایط اقتصادی مکزیک تغییر نکرد و بهبود نیافت، ولی در اواخر سال، بسیاری از سرمایه‌گذاران و اعتباردهندگان، به بازار مکزیک بازگشتند و به بازسازی اقتصاد آن کشور پرداختند. ارنستو زدیلو نیز در عوض برنامه‌های اقتصادی تازه‌ای را که قول اجرای آن را داده بود، به مجلس ارائه داد.

هرچند به نظر نمی‌آمد ارسال کمک مالی تأثیر زیادی داشته باشد، ولی چندی بعد، تأثیر آن مشخص شد. در سال ۱۹۸۲ هنگامی که اقتصاد مکزیک دچار ورشکستگی شد، تقریباً یک دهه طول کشید تا رشد اقتصادی به کشور بازگردد. ولی این بار، پس از یک سال بحران، اقتصاد مکزیک رشد دوباره را آغاز کرد. پس از ۱۹۸۲، هفت سال طول کشید تا مکزیک به بازار مالی راه پیدا کند، ولی در سال ۱۹۹۵، تنها هفت ماه برای

این راهیابی، وقت لازم بود. در ماه ژانویه سال ۱۹۹۷، مکزیک همه بدهیهای خود را همراه با بهره آن، سه سال زودتر از موعد مقرر، پرداخت. این کشور ۱۰/۵ میلیارد دلار از ۲۰ میلیارد دلار اهدایی ما را به عنوان وام دریافت داشت و بابت بهره آن، ۱/۴ میلیارد دلار پرداخت که در مقایسه با سودی که از این مبلغ در صورت سرمایه‌گذاری در سهام مشارکت وزارت خزانه‌داری ایالات متحده به دست می‌آمد، تقریباً ۶۰۰ میلیون دلار، بیشتر بود. معلوم شد که این وام، نه تنها یک تصمیم سیاسی خوب، بلکه یک سرمایه‌گذاری عالی نیز برای ما بوده است.

سرمقاله‌نویس نیویورک تایمز، تام فرایدمن در مورد وام مکزیک نوشت: "یک تصمیم سیاسی و اقتصادی که از حمایت مردم برخوردار نبود و تعداد اندکی آن را درک کردند، ولی مهمترین خط مشی خارجی اتخاذ شده در دوران ریاست جمهوری کلینتون بود." احتمالاً حق با او بود. در مورد نظر مردم، باید اشاره کنم که ۷۵ درصد آنها با تصمیمات من درباره کمک اقتصادی به روسیه، بازگشت آریستید به هائیتی و سایر اعمال ما در بوسنی و کوزوو مخالف بودند و این کارها با مقاومت زیادی مواجه شدند. شاید نظر سنجیها بتوانند نشان دهند که مردم آمریکا چگونه می‌اندیشند و در چه زمانی باید به اقدامی مهم پرداخت، ولی آمار هرگز نمی‌تواند تصمیماتی را به رییس‌جمهور القا کنند که اتخاذ آنها نیاز به وسعت دید و نگرش به زوایا و جنبه‌های گوناگون امور دارد. مردم آمریکا، رییس‌جمهور خود را انتخاب می‌کنند و از او می‌خواهند اقدامات صحیحی برای کشور انجام دهد. کمک به مکزیک، اقدام صحیحی برای آمریکا بود. این تنها راهکار معقول اقتصادی به شمار می‌رفت که با انجام دادن آن، بار دیگر به کشورهای جهان ثابت کردیم که می‌توانیم همسایه خوبی باشیم.

روز ۹ فوریه هلموت کهل به ملاقات من آمد. او دوباره انتخاب شده بود و با اطمینان پیش‌بینی می‌کرد که در مورد من نیز همین رویداد شکل خواهد گرفت. او عقیده داشت ما در زمان سختی به قدرت دست یافته‌ایم، می‌گفت سرانجام بر همه مشکلات غلبه خواهیم کرد. در کنفرانس خبری پس از ملاقات، کهل، درگذشت سناتور فولبرایت را که نیمه شب گذشته در هشتاد و نه سالگی اتفاق افتاده بود، تسلیت گفت.

کهل اظهار داشت به نسلی تعلق دارد که در زمان تحصیل، آرزویی نداشت جز اینکه از بورسیه فولبرایت استفاده کند. همچنین می گفت نام فولبرایت در سراسر جهان، همراه با القابی همچون صراحت، دوستی و طرفداری از اتحاد مردم با یکدیگر است. در زمان درگذشت فولبرایت، در حدود ۹۰۰۰۰ محصل آمریکایی و ۱۲۰۰۰۰ محصل سایر کشورهای دنیا، از بورسیه تحصیلی او استفاده می کردند.

چند روز پیش از مرگ سناتور فولبرایت، برای ملاقات با او به خانه اش رفته بودم. دچار سگته خفیف شده بود و نمی توانست به درستی حرف بزند، ولی نگاهی روشن داشت، مغزش به درستی کار می کرد و به خوبی همه را می شناخت. آخرین ملاقات ما، بسیار خوب بود. نام فولبرایت در تاریخ آمریکا جاودانه خواهد ماند. همان طور که در مراسم خاکسپاری او گفتم: "او همیشه آماده یاد دادن و یاد گرفتن بود..."

روز ۱۳ فوریه، لارا تایسون و سایر اعضای مجمع مشاوران اقتصادی از جمله جو استیگلتز و مارتین بیلی، نسخه ای از آخرین "گزارش اقتصادی رییس جمهور" را به من دادند. این گزارش، نشانگر پیشرفتهای مهم ما از سال ۱۹۹۳ و مشکلات مربوط به عدم تساوی درآمدها بود. از هر فرصتی برای تصویب و اجرای لایحه حقوق طبقه متوسط و پیشنهاداتی که در این مورد داده بودم استفاده می کردم تا حداقل سقف دستمزدها را در مدت دو سال از ۴/۲۵ دلار به ۵/۱۵ دلار برسانم و آن را ۹۰ سنت افزایش دهم. این افزایش می توانست ده میلیون کارگر را پوشش دهد و ۱۸۰۰ دلار در سال به درآمد آنها اضافه کند. نیمی از افزایش به منظور مقابله با تورم ایجاد شده از سال ۱۹۹۱ ضروری می نمود، زیرا از آن سال، افزایش دستمزد صورت نگرفته بود.

این حداقل دستمزد، مورد پذیرش همه دموکراتها بود، ولی اغلب جمهوریخواهان با افزایش دستمزد پایه مخالف بودند و ادعا می کردند این کار موجب افزایش هزینه های مشاغل می شود. ظاهراً کسی از موضع آنان حمایت نمی کرد. در واقع بسیاری از اقتصاددانان جوان اخیراً دریافته اند که افزایش حداقل هزینه، تأثیر نسبتاً اندکی بر افزایش سایر هزینه ها می گذارد و در عین حال در اشتغال زایی بسیار مؤثر است. اخیراً یک مصاحبه تلویزیونی را در مورد حداقل هزینه ها در کارخانه ای در

جنوب غربی ویرجینیا شاهد بودم. در این مصاحبه خانمی حضور داشت که رییس کارخانه بود. از او پرسیدند در مورد شایعات مربوط به افزایش دستمزدها که احتمالاً به اخراج کارگران و جایگزین شدن ماشین آلات منجر خواهد شد، چه پاسخی دارد. خانم لبخندی زد و به مصاحبه کننده گفت: "عزیزم، هرگز چنین اتفاقی نمی افتد."

در چهارمین هفته ماه فوریه، من و هیلاری برای دیداری دو روزه به کانادا رفتیم و در خانه جیم بلانکارد سفیر آمریکا و همسرش جانت، اقامت کردیم. من و جیم از اوایل دهه ۱۹۸۰ با هم دوست بودیم. او در آن هنگام، فرماندار میشیگان بود. کانادا بزرگترین شریک تجاری و متحد ما بود. ما طولانی ترین مرز دنیا را با این کشور داریم. در سال ۱۹۹۵، دو کشور در امور گوناگونی از جمله هایتی، کمک به مکزیک، ناتو، نفتا، اجلاس کشورهای آمریکایی و اوپک، همکاری نزدیک داشتند. هرچند گاهی اختلافاتی در مورد تجارت گندم، چوب و حق ماهیگیری پیش می آمد، ولی دوستی ما گسترده و عمیق بود.

مدتی را همراه با نخست وزیر کانادا ژان کرتین و همسرش آلین گذرانیدیم. کرتین یکی از بهترین دوستانم در میان رهبران جهان به حساب می آمد و مردی مقتدر، قابل اعتماد، و حریف بازی گلف من بود.

همچنین در مجلس کانادا سخنرانی و از آنان به خاطر همکاری در زمینه های گوناگون، سپاسگزاری کردم، یاد بسیاری از هنرمندان کانادایی را گرامی داشتم، از جمله اسکار پیترسون، نوازنده پیانو جاز و هنرمند مورد علاقه من، جانی میچل که سازنده "صبح چلسی" بود؛ و یوسف کارش، عکاس برجسته ای که به خاطر تصویری که از چرچیل ارائه کرد، به شهرت رسید و عکسی فراموش نشدنی از من و هیلاری انداخت.

ماه مارس، لااقل از نظر من، به خوبی آغاز شد. سنا در تصویب اصلاحیه لایحه تراز بودجه، به دلیل کم آوردن تنها یک رأی برای رسیدن به حد نصاب دوسوم آرا، موفق نشد. هرچند اصلاحیه از طرفداران زیادی برخوردار بود، ولی اغلب اقتصاددانان معتقد بودند چنین لایحه ای نمی تواند مفید باشد، زیرا توانایی دولت را برای کاستن از میزان کسر بودجه در شرایط احساس، محدود می کند. آمریکا پیش از سال ۱۹۸۱ مشکل کسر بودجه نداشت، ولی پس از دوازده سال، میزان بدهی دولت

به اندازه زیادی افزایش یافت.

با افزایش مداوم بدهی، جمهوریخواهان را مجبور کردم اعتراف کنند که برای تنظیم بودجه، هیچ برنامه روشنی نداشته‌اند. من در مدتی کمتر از یک ماه، بودجه‌ای را ارائه داده بودم، در حالی که نمایندگان جمهوریخواه، بیشتر از دو ماه بود که اکثریت را در مجلس داشتند. عاقبت متوجه شدند که نتوانسته‌اند برنامه درستی را ارائه دهند.

چندی بعد، جمهوریخواهان برنامه‌ای آزمایشی را در مورد بودجه پیشنهاد کردند که در آن صرفه‌جوییهای زیادی به چشم می‌خورد. همین امر نشان می‌داد که دموکراتها در انتقاد از آن قرارداد کذایی، حق داشته‌اند. در این برنامه: حذف ۱۵۰۰۰ شغل دولتی، حذف ۱/۲ میلیون شغل برای جوانان و اختصاص ۱/۷ میلیارد دلار برای امور آموزشی که تقریباً نصف بودجه اختصاص یافته برای مبارزه با مواد مخدر بود، آن هم در زمانی که اعتیاد در میان جوانان آمریکایی به گونه‌ای روزافزون رواج داشت، گنجانده شده بود. از همه بدتر این بود که آنها می‌خواستند بودجه غذایی مدارس و WIC را که برنامه‌ای برای تغذیه زنان، نوزادان و کودکان زیر پنج سال بود و از زمان اجرا، همه دموکراتها و جمهوریخواهان از آن رضایت داشتند، حذف کنند. کاخ سفید و نمایندگان دموکرات، برای جلوگیری از تصویب این بودجه آزمایشی، روزی سرشار از مبارزه و درگیری داشتند. یکی دیگر از پیشنهادهایی که در این بودجه با مخالفت زیاد مواجه شد، مربوط به حذف بخش آموزش بود که همانند برنامه غذایی مدارس، طرفداران زیادی داشت. سناتور دال مدعی بود که زیانهای این نهاد، بسیار بیشتر از فوایدش بوده است و من به شوخی گفتم: راست می‌گوید، زیرا در همه این سالها، جمهوریخواهان آن را اداره می‌کردند و وزیر آموزش و پرورش، همگی جمهوریخواه بوده‌اند.

همزمان با رد پیشنهادات و لوایح جمهوریخواهان، کارهای دولتی را به گونه‌ای انجام می‌دادم که نیازی به ارائه لایحه و تصویب مجلس نباشد و در پاسخ به انتقادات می‌گفتم که من مجوز خود را زمان رأی‌گیری از مردم گرفته‌ام. در اواسط ماه مارس به کار روی طرحی پرداختم که کمیته ال گور ارائه داده بود و کاهشی ۲۵ درصدی در صرف وقت کارکنان دولت ایجاد می‌کرد و ۲۰ میلیون ساعت کاری در هر سال، صرفه‌جویی می‌کرد.

سومین مراسم سنت پاتریک برای من از هنگامی که به ریاست جمهوری رسیده بودم، همزمان با سالگرد انعقاد قرارداد صلح در ایرلند شمالی بود. در این روز، برای مردم ایرلند صدها هزار درود فرستادم و برای نخست‌وزیر جدید آن کشور جان بروتون که همچنان به تلاشهای خود برای ادامه روند صلح می‌افزود، آرزوی موفقیت کردم. ظهر آن روز برای نخستین بار با گری اسمیت در مهمانی ناهاری که توسط نیوت جینگریچ پس از انتخاب به سمت سخنگوی مجلس برگزار شده بود، ملاقات کردم. پس از اینکه شین فن پذیرفت با دولت انگلستان مذاکره کند و سلاحها را زمین بگذارد، برای دومین بار به اسمیت روادید دادم و او را همراه با جان هیوم و نمایندگان سایر احزاب سیاسی ایرلند شمالی، به مراسم سنت پاتریک و صرف شام در کاخ سفید، دعوت کردم.

به محض ورود آدامز به سالن غذاخوری، جان هیوم از من خواست با او دست بدهم و من همین کار را کردم. در مهمانی آن شب کاخ سفید، جمعیت حاضر به آوای خوش موسیقی و صدای بی نظیر فرانک پاترسون خواننده تنور ایرلند، گوش فرا داد. این امر به‌اندازه‌ای بر آدامز تأثیر گذاشت که بلافاصله برخاست، روی صحنه رفت و یک آواز دو صدایی را با هیوم اجرا کرد.

شاید در دوران حاضر، این روابط عادی به نظر برسد، ولی در آن زمان رسم نبود و نشانه تغییرات شگرف در سیاست خارجی آمریکا به حساب می‌آمد که بسیاری از کشورها، از جمله انگلستان و همچنین دولتمردان آمریکایی، از جمله وزارت کشور با آن مخالف بودند. در واقع در آن مهمانی، هماهنگی زیادی نه تنها با جان هیوم قهرمان اجرای طرح صلح، بلکه با گری آدامز داشتم که هنوز دولت بریتانیا او را تروریست می‌پنداشت. البته گری آدامز شخصیتی کاملاً متضاد با جان هیوم آرام و خردمند داشت. هیوم مردی ریشو و در مقایسه با آدامز دارای قامتی بلندتر، سن و سال کمتر، داناتر و آگاهتر بود که در شرایط سخت‌تری نیز به سرمی‌برد، ولی در مواردی نیز شباهتهای زیادی به یکدیگر داشتند. هوش و ذکاوت از نگاه‌هایشان، حتی از پشت شیشه‌های عینک، هویدا بود، هر دو سرشار از امید و آرزو و طرفدار اتحاد همه ساکنان سرزمین ایرلند و عدم تجزیه کشورشان بودند. هر دو می‌کوشیدند مردم ایرلند را از